



فصلنامه اعضای هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

سال یکم / شماره یکم / پاییز ۱۳۹۵

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: علی شیرازی

سر دبیر: روح اله اسلامی

شورای سیاست گذاری: روح اله اسلامی، سیدحسین اطهری، محسن خلیلی، محمدجواد رزمی،
مصطفی سلیمی فر، علی شیرازی، مهدی فیضی، مرتضی منشادی

نویسندگان این شماره: علی شیرازی، روح اله اسلامی، محسن خلیلی،
مرتضی منشادی، مصطفی سلیمی فر، سیدمجید صابری فتحی،
مهدی فیضی، محمدرضا آهنجیان

مدیر هنری: وحید صالحی نجف آبادی

نشانی دفتر فصلنامه: دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده علوم اداری و اقتصادی، اتاق ۲۶۲

شماره تماس: ۳۸۸۰۵۳۷۵ - ۳۸۸۰۵۳۰۶ - ۵۱

بایگانی اینترنتی فصلنامه: sanad.um.ac.ir

رایانامه: a-shirazi@um.ac.ir

شماره مجوز: ۹۴۳۷۳۴ از دانشگاه فردوسی مشهد



دو این فصل از همپرسه

سند چشم انداز ۱۴۰۴ در سرایشی
همپرسه و تقویت حوزه عمومی در دانشگاه
گفت گو به جای گفت و گو
سیاست و بازار
کار محور اقتصاد تولید بنیان
مطهری و شریعتی، دانشگاه، درد و فریاد
یک پایان نامه با سس اضافه
داستان کوزه ها و مسئله شکاف نسل ها
مصاحبه با مدیر مسئول نشریه همپرسه

۳
۶
۹
۱۳
۱۴
۱۷
۱۹
۲۱
۲۳



علی شیرازی
دانشیار مدیریت

سند چشم انداز ۱۴۰۴ در سراسیابی

سند چشم انداز توسعه، مهم ترین سند بالادستی هر کشوری است. این سند در ایران نیز پس از مطالعات بی سابقه، زمان بر و هزینه بر از سال ۱۳۸۴ شمسی به مرحله اجرا در آمد. به موجب این سند راهبردی، ایران در سال ۱۴۰۴ شمسی، باید به قدرت اول منطقه در عرصه های اقتصادی، علمی، فناوری، اجتماعی و... تبدیل شود و برای تحقق این هدف شاخص هایی تعیین گردیده که مهم ترین آن، رشد اقتصادی سالانه ۸٪ در طول برنامه بیست ساله است (سند چشم انداز، ۱۳۸۳). منظور از واژه منطقه در اینجا، ۲۵ کشور خاورمیانه و آسیای مرکزی؛ از قبرس در غرب تا پاکستان در شرق و از ارمنستان و کشورهای آسیای مرکزی در شمال تا کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس در جنوب است. اما در واقع حدود ۲۰ تای این کشورها از جمله؛ افغانستان، ترکمنستان، ارمنستان، سوریه، عمان و... اصلا در حد و اندازه ی رقابت با ایران به حساب نمی آیند. طبق آمار و ارقام توسعه ملی کشورها، ایران در مسابقه توسعه، عمدتاً با چهار کشور منطقه؛ یعنی اسرائیل، ترکیه، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، مقابله رو در رو دارد. البته اسرائیل قاعدتاً باید از این فهرست حذف شود، به دو دلیل: اولین و مهمترین دلیل این است که سیاست کلی نظام جمهوری اسلامی ایران، اسرائیل را به عنوان یک دولت، به رسمیت نمی شناسد. دوم اینکه اسرائیل از سال ۲۰۰۷ به عضویت باشگاه کشورهای توسعه یافته (سازمان همکاری توسعه اقتصادی) در آمده است، لذا شرایطی کاملاً متفاوت از دیگر کشورهای منطقه دارد.

با این مقدمه، حال که در اجرای این سند، به نیمه راه رسیده ایم، این سوال مطرح می شود که عملکرد دولت، نهادها و دستگاه های نظارتی در پیشبرد و اجرای برنامه های آن چگونه بوده است؟ مسئله قابل توجه اینکه در مرحله اجرا، علی رغم اهمیت راهبردی و اهداف و معیارهای آن در تصمیم گیری ها و اقدامات اجرایی، این سند طی ده سال گذشته به ندرت ملاک و اولویت حرف و عمل وزارتخانه های کشور، مسؤولین و برنامه هایشان بوده است. در حالی که جامعه ما در برگزاری جشنهای سالگرد برای امور کوچک و بزرگ ید طولایی دارد، سالگرد سند چشم انداز نه تنها یادآوری نمی شود، بلکه اخبار و میزان پیشرفت برنامه های آن نیز اطلاع رسانی نمی گردد. البته میزان پیشرفت اهداف این سند را می توان با مراجعه به آمار و ارقام منتشر شده توسط منابع داخلی و خارجی ارزیابی کرد. با مروری بر این آمار و ارقام در ده سال گذشته می توان چنین نتیجه گرفت که مهم ترین اهداف سند چشم انداز، محقق نگشته و حتی از نظر رتبه ای در برخی شاخص های مهم؛ از جمله تولید ناخالص ملی، رشد اقتصادی، نرخ تورم، فضای کسب و کار و حجم سرمایه گذاری، وضعیت کشور نسبت به رقبایمان در منطقه بدتر هم شده است. متأسفانه، ما در برخی زمینه های مهم توسعه پایدار؛ مانند شاخص توسعه منابع انسانی، نرخ باسودای و زیرساختهای بخشهای آموزش و پرورش و سلامت میان



کشورهای منطقه، در رتبه های پایین تر از کشورهایی چون عمان، قطر و کویت قرار داریم. به زبان ساده تر، به عوض پیشرفت، پسرفت داشته ایم! تأسف بارتر و شگفت آورتر اینجاست که ثبت این عملکرد ضعیف به دوره ای مربوط می شود که قیمت نفت؛ یعنی منبع اصلی درآمد دولت ایران، در بالاترین سطح خود، طی تاریخ صد ساله اش بوده است.

ما در حوزه های غیر اقتصادی نیز در این ده سال توفیق چندانی نداشته ایم، بطوریکه در بیشتر زمینه های سیاسی و اجتماعی معمولاً در قعر رتبه بندی جهانی و حتی منطقه ای قرار داریم. نقطه روشن روند توسعه کشور طی این مدت، در حوزه تولید علم و چند فناوری بوده که تاحدی پیشرفتهای خوب و در برخی موارد مثال زدنی داشته ایم.

این بخش را با ذکر این نکته پایان می دهیم که بی تردید یکی از بحثها و چالشهای اصلی برای ارزیابی عملکرد سند چشم انداز در حال و آینده این است که کدام منابع و رتبه بندیها (داخلی یا خارجی، دولتی یا غیردولتی) ملاک قرار می گیرند؛ بویژه در حوزه های حساس سیاسی، اجتماعی و فرهنگی.

اما چرا در اجرای این سند ملی تا به این اندازه ناموفق بوده ایم؟ قبل از پرداختن به این سؤال، جا دارد در مفهوم واژه توسعه نکاتی را به طور اجمالی در نظر داشته باشیم. توسعه؛ به معنای سطح استاندارد زندگی و به ویژه در کشورهای درحال توسعه، همواره با تحول همراه بوده است. درواقع نمی توان بدون ایجاد تحول در راهبردها، سیاست ها، ساختارها و روش ها توسعه مند شد. از سوی دیگر، ایجاد تحول، به برنامه ریزی و راهکارهای عملیاتی تحول نیاز دارد. اما در اینجا با نوعی تضاد روبه رو می شویم؛ یعنی در حالیکه تحول و فرآیند دگرگونی های عمده، با ریسک و نتیجه نامعلوم همراه است، برنامه ریزی، طبق تعریف، فرآیندی منطقی می باشد که عوامل مختلف آن، از جمله زمان، منابع و رویه ها از قبل پیش بینی و حتی محاسبه می شوند. این در عمل بدین معنی است که دست اندرکاران توسعه کشور از یک طرف، باید با رصد دائمی محیط کلان و ارائه سناریوهای جایگزین، برای تحولات نامعلوم چاره اندیشی کنند، و از طرف دیگر، در سیستم و برنامه های عملیاتی، ثبت برقرار کنند.

از دیدگاه نظری، "ثبت سیستمی" در چارچوب مفهومی "شرایط مرزی" قرار می گیرد. بزعم پیتر دراگر، پدر مدیریت نوین، شرایط مرزی مختصاتی است که باید در اجرای برنامه یا تصمیم برآورده شود، در غیر این صورت، شکست در مرحله اجرا قطعی است (دراگر، ۲۰۰۱). از این منظر، علت اصلی عدم تحقق اهداف سند چشم انداز، نادیده گرفتن شرط مرزی ثبت سیستمی (سیاست ها، برنامه ها، مدیریت ها و...) است. به عبارت دیگر، اجرای سند راهبردی با تحولات بی سابقه منطقه ای و بین المللی و تحت شرایط نامناسب ساختاری، مدیریت ناکارآمد و ضعف شدید نظارتی به اندازه کافی دشوار هست، چه برسد به زمانیکه می باید بی ثباتی و تکان های شدید بحران، نبود منابع و سلاقی شخصی را هم تحمل و مدیریت کرد. البته، ظاهراً این عارضه ای سیستمیک در جامعه ماست،

به طوریکه اگر نگاهی به روند تحولات در چهار دهه اخیر داشته باشیم، می بینیم که جامعه ما بندرت از ثبات برخوردار بوده است؛ یعنی هنوز یک بحران را کاملاً پشت سر نگذاشته، گرفتار بحران بعدی شده است. بحران جنگ تحمیلی در دهه ۶۰، بحران تقابل ارکان قدرت و گروههای سیاسی در دهه ۷۰ و ۸۰، و بحران هسته ای در دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰.

البته سند چشم انداز، فقط در مرحله اجرا نیست که با چالش جدی روبروست، مشکل بزرگتر در راهبرد و اهداف تعیین شده اش است. مجدداً به مهمترین شاخص اقتصادی سند و عدد کمی رشد اقتصادی سالانه ۸٪ جهت تحقق اهداف برنامه های سند برمی گردیم. لازم به ذکر است که رشد اقتصادی، در برنامه های توسعه، شاخصی محوری تلقی می شود، زیرا توسعه در حوزه های دیگر تا حدود زیادی نیاز به منابع مالی عظیمی دارد و تنها رشد اقتصادی شتابان می تواند تامین کننده آن باشد. البته معلوم نیست با چه استدلالی رشد اقتصادی سالانه ۸٪ برای ۲۰ سال آینده کشور تعیین شده است؟ ما می دانیم که یکی از درسهای اولیه در برنامه ریزی اقتصادی این است که در طراحی نقشه راه و برنامه ها باید ظرفیتهای کشور و آنچه قابلیت به انجام رسیدن دارد در نظر گرفته شود و تحقق آن نیز بطور عمده بر تجربیات و دستاوردهای گذشته استوار است. زیرا ظرفیتهای اقتصادی، ساختارهای سیاسی و ویژگیهای فرهنگی را نمی توان یک شبه با برنامه و دستورالعمل تغییر بنیادین داد. به بیانی دیگر، آینده ریشه در گذشته دارد. بنابراین، آمار و ارقام شاخص رشد اقتصادی ایران در دو یا سه دهه گذشته (از اواسط دهه ۵۰ تا اواسط دهه اهداف ۸۰) و بعد از مرحله ی اجرایی سند (۱۳۸۴ تاکنون) به روشنی نشان می دهد که اهداف سند چشم انداز، احتمال بسیار ضعیفی برای تحقق یافتن دارد. مطابق آمار رسمی منتشر شده، میانگین رشد اقتصادی بلندمدت ایران (۹۴-۱۳۴۲)، ۴/۵٪ و در بازه ی زمانی ۹۴-۱۳۸۴، ۳٪ برآورد شده است (مرکز آمار ایران، ۹۴-۱۳۴۳).

با این پیشینه و آنچه در ده سال گذشته ثبت شده، لازم بود به هنگام تدوین این سند ملی از طراحان آن سوال می شد: قرار است چه تحولی در ساختارهای کلان و فرهنگ ایرانی از سال ۱۳۸۴ به بعد رخ دهد که به یکباره رشد اقتصادی سالانه کشور در ۲۰ سال آینده جهش بی سابقه ی بیش از دو برابر را تجربه کند؟ (شیرازی، ۱۳۹۲). البته ممکن است پاسخ این بوده باشد: تجربیات در چین، کره و ژاپن یا حتی مالزی و ترکیه نشان می دهد که تحقق این اهداف بلندپروازانه، شدنی است. در اینصورت باید با سوالی دیگر این پاسخ را به چالش کشید: کدامیک از جنبه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، سرمایه گذاری خارجی، تجارت و روابط بین الملل، سبک تصمیم سازی و... ما به این کشورها شباهت دارد که به عنوان الگوی مناسب برای کشورمان تشخیص داده شدند؟ مطالعه عمیق و دقیق زیرساختها و سیاستهای کشورهای نامبرده نشان می دهد که ما تفاوتهای فاحشی با همه آنها داریم. در عوض، ما می بایستی با نگاهی به گذشته و برآورد خوش بینانه نسبت به آینده و تعیین میانگین رشد

اقتصادی سالانه معقول، مثلاً ۵٪ (رشد اقتصادی در سال ۱۳۹۲، منفی ۵/۸٪ بود)، واقعیت را جایگزین رویکردازی می کردیم. تعیین چنین نرخ رشد اقتصادی به بازبینی بازه زمانی سند نیز منجر می شد؛ بدین معنی که درمی یافتیم قدرت اول منطقه شدن نیاز به زمان بیشتری دارد، حداقل ۳۰ سال، و احتمالاً ۴۰ یا ۵۰ سال. فراموش نکنیم که میانگین رشد اقتصادی سه رقیب اصلی ما در ۱۰ سال گذشته (۹۴-۱۳۸۴) طبق آمار رسمی آنها حتی در دوران بحران مالی که از سال ۱۳۸۷ شروع شد و هنوز هم اثرات آن در جهان حس می شود، بهتر از ما بوده است. آمار منتشر شده از سوی سازمانهای بین المللی معتبری همچون سازمان ملل متحد، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نیز نشان می دهد که میانگین رشد اقتصادی ترکیه، عربستان سعودی و امارات متحده عربی در ده سال گذشته بیشتر از میانگین رشد اقتصادی ما و در سال ۲۰۱۵ تولید ناخالص ملی ایران، نصف تولید ناخالص ملی ترکیه یا عربستان سعودی بوده است. علاوه براین، یافته های چندین تحقیق معتبر در سه دهه اخیر، سه ویژگی تغییرگریزی، ریسک ناپذیری و بی اعتمادی را در فرهنگ ایرانی شناسایی کرده اند که از موانع اصلی رشد و پویایی اقتصاد به شمار می روند. اگر به این شواهد و عوامل، اقتصاد دولتی بزرگ و ناکارآمد، بهره وری پایین نیروی کار، اقتصاد گسترده ی قاچاق، انحصار و... را نیز بیافزاییم، آن وقت احتمال تحقق این پیش بینی، بیش از پیش قانع کننده می شود.



حال با این تحلیل و پیش بینی، گزینه های ما کدامند؟ از دیدگاه نویسندگان، ما دو گزینه برای پیشبرد اهداف سند چشم انداز، پیش رو داریم: گزینه غیرمحمتمل و گزینه محتمل. گزینه غیرمحمتمل؛ اتفاقات و بحران هایی را شامل می شود که به موجب آنها توسعه در کشورهای رقیب ما بشدت محدود و حتی متوقف شود. به عنوان مثال، تحولات در ترکیه به بحران و هرج و مرجی دامنه دار و برگشت ناپذیر مبدل گردد؛ به گونه ای که توسعه این کشور را کاملاً تحت تاثیر قرار داده و

آنها به مدت طولانی در سراسیمگی رکود قرار دهد، و عربستان هم هر چه بیشتر در باتلاق هایی که برای خود آدر اینجا و آنجا حفر کرده فرو رود، یا به بلایی آسمانی دچار شود. اما در عالم واقع، نمی توان به تحقق این رخدادها و هر گزینه غیرمحمتمل دیگری امید بست.

گزینه محتمل، از سوی دیگر، راهبرد توافق سیاسی در مراکز قدرت و تصمیم گیری کشور، مبنی بر پرهیز از خلق بحران های درون مرزی و برون مرزی، سیاسی کردن امور و حذف توانمندیهای بالقوه است تا امکان استقرار ثبات در سیستم اجرایی کشور فراهم گردد. با نگاهی به تاریخ اقتصاد، از جمله اقتصادهای نوظهور و نوپا می توان استدلال کرد که ثبات سیستمی، تنها گزینه ای است که می تواند انرژی ها را جهت دهد، به اقدامات انسجام بخشد و عقب افتادگی ها را جبران کند. با اتخاذ و اجرای این راهبرد، و با توجه به این که کشور از موهبتات و توانمندی های بالقوه عظیم دست نخورده ای برخوردار است، می توانیم امیدوار و خوشبین باشیم که حتی در شرایط فعلی که نیمی از زمان اجرای این سند را پشت سر گذاشته ایم، تحقق اهداف سند چشم انداز، گرچه بسیار دشوار می نماید، غیرممکن نیست، البته به شرطی که از ظرفیت ها، توانمندی ها و فرصت هایمان عقلانی، دلسوزانه و منطبق با منافع ملی استفاده کنیم.





همپرسه و تقویت حوزه عمومی در دانشگاه

روح اله اسلامی
استادیار علوم سیاسی

مقدمه

آیا تا به حال از خود پرسیده اید که چرا ما اساتید با یکدیگر صحبت نمی کنیم؟ چرا یکدیگر را نمی شناسیم؟ به چه میزان از افکار، دیدگاه ها و آثار یکدیگر اطلاع داریم؟ چرا همه به کنج تنهایی خویش پناه برده ایم؟ مکان های عمومی در دانشگاه کجا هستند؟ و چرا جمع های دویستانه اندک است؟ آیا همه عمر دانشگاهی مان، باید به تدریس و مقاله نوشتن سپری گردد و روزگاری به خود آییم که در انزوا، بدون شناخت، دغدغه و واکنش نسبت به انسانها و محیط اطرافمان بازنشسته شده ایم؟

به زعم نویسندگان، مکان، زمان، رسانه، معماری و ذهنیت حوزه عمومی در دانشگاه فردوسی مشهد ضعیف است و این نوشتار به تعریف، آسیب شناسی و ارائه راه کار در این مهم می پردازد.

حوزه عمومی

حوزه عمومی فضایی است که انسان ها در آن گرد هم می آیند؛ از خودشان و روزگارشان می گویند؛ فضایی آرام و بی تنش که جماعت انسانی را با یکدیگر در تعامل قرار می دهد؛ و شکل دهنده افکار عمومی و بستر رشد اندیشه های انتقادی است. این حوزه می تواند در مسجد، تکیه، قهوه خانه، رستوران، بازار، ورزشگاه و مکان های عمومی شکل گیرد و کنش ارتباطی انسان ها را رقم بزند. تعداد صندلی ها، شکل معماری راهروها، فضاهای طراحی شده عمومی و... در جهت دهی این کنش ارتباطی، بسیار مؤثر است. حوزه عمومی، همان سپهر عمومی و فضایی است که کمک می کند انسان از لاک انزواگرایانه خویش خارج گردد و نسبت به محیط اطراف و انسان های دیگر توجه نشان دهد. بدین ترتیب، بحث، گفتگو و تفاهم صورت می گیرد و محیط از شکل بوروکراتیک، خشک و متعصب خود خارج می شود.

کارکردهای حوزه عمومی

انسان موجودی است که هویت خویش را از محیط پیرامونش دریافت می کند و این مسأله نام نپای انسانها بر یکدیگر و برجسب های هویتی را منجر شده است. هر چه حوزه عمومی شکل یافته تر و قدرتمندتر باشد، هویت ها از اعتماد بنفس بیشتری برخوردار می گردند و جسارت کنش خلاق، افزایش می یابد. حوزه عمومی، عقل سود و زبانی که انسان ها را به چشم ابزاری می نگرد، به حاشیه می کشاند و امکان عبور از شی وارگی را فراهم می کند. به زبان ساده، در حوزه عمومی، انسانها قدرت می یابند و هیچ گونه قصد ایدئولوژیکی یا روایت های تمامیت خواهانه، نمی تواند محیط را به تصرف خویش درآورد. در این حوزه، افکار عمومی رشد می یابد و اندیشه های انتقادی پدیداری می گردد. در محیط های فاقد حوزه عمومی، انسانها از یکدیگر جدای می افتند، هیچ گونه کنش ارتباطی بی قصد و غرضی میان آن ها شکل نمی گیرد و جو بی اعتمادی و ناامیدی جماعت انسانی را در جهان زیستی مایوس قرار می دهد. انسان به حکم کنش های ارتباطی خویش شاداب و فعال است و اگر در کنج خلوتش، رفتاری تکراری و مانعین وار داشته باشد، بعد از مدتی جو افسردگی و ناتوانی سرتاسر محیط را فرا می گیرد. سرمایه اجتماعی و پدیدار گشتن افکار جدید، ارتباطی معنادار با حوزه عمومی دارد.



علل بحران حوزه عمومی

هشتصد عضو هیأت علمی و دو هزار کارمند در محیط دانشگاه، حوزه عمومی ضعیف و کم رونقی را شکل داده اند. سبک معماری، کمی گرایی، روش شناسی مکانیکی، زندگی بوروکراتیک ماشینی و کمبود نهادها و رسانه ها، علل اصلی دور بودن جماعت انسانی از یکدیگر در دانشگاه فردوسی مشهد است. البته دانشجویان این دانشگاه به علت جوانی، خرد انتقادی و با توجه به نهادها، انجمن ها و رسانه هایشان، حوزه عمومی مناسب تری دارند. هرچند برخی مناسبات در دانشگاه، همچون مراسم ترحیم و آیین های مذهبی یا حضور در اماکن ورزشی و... امکان پدیدآیی حوزه عمومی را رقم زده است، اما به تنهایی سطح شکننده ای قلمداد می شود.

حوزه عمومی دانشگاه فردوسی مشهد به دلایل زیر، در وضعیت بحرانی قرار دارد که البته با اعمال برخی سیاست های کوچک، قابل بهبود است:

۱- سیاست گذاری متمرکز: هر چه سطوح مدیریتی متمرکز و از بالا به پایین باشد، امکان شکل گیری حوزه عمومی به تأخیر می افتد. تمرکزگرایی اعتماد به نفس و خلاقیت خرده بازیگران تخصصی را کاهش می دهد و در نتیجه سیستم، به ماشینی کهنه، فرسوده و کند تبدیل می شود. هرچه دانشکده ها و گروه های آموزشی در سیاست ها مستقل، آزاد و دارای اختیار باشند، حوزه عمومی تقویت می گردد. سیاست گذاری متمرکز، به صورت یک سیستم عمل می کند و تمام عناصر عقلانیت ابزاری را در خود نهفته دارد، حال آنکه سیاست گذاری غیرمتمرکز، جهان زیستی است و از عناصر عقلانیت ارتباطی بهره مند می باشد.

۲- روش شناسی مکانیکی: سیاست گذاری های مکانیکی مبتنی بر خلق مداوم نهادها و شوراهای اداری، براساس عقلانیت ابزاری تصمیم گیری می کنند. این گونه از روش شناسی با توجه به تفکیک رشته ها، تخصصی شدن فزاینده و جزیی نگری، شیوه ای مدرن و مربوط به عصر صنعتی است که عقل انتقادی و کنش ارتباطی در آن جایگاهی ندارد.

به حرف درآوردن اندیشه ها و تولید فکر، با نهاد و بخشنامه امکان پذیر نیست، بلکه فرصت و فضای مناسب در حوزه عمومی را طلب می کند.

۳- کمی گرایی: فضای دانشگاه در ایران کمی شده است. اساتید، هر موضوعی را با عدد و رقم می سنجند و چنانچه اندیشه، گفتار و کرداری با رقم محاسبه نگردد و امتیازی به آن تعلق نگیرد، توجهی را جلب نمی کند. سیاست ها نیز در راستای کمی کردن روابط انسانی و پیش گرفتن رویکردی ریاضی گونه، جهت هدایت جهان زیست های دانشگاهی است، و این امر خود، دشمن فضای عمومی و نابود کننده خلاقیت و ارتباطات انسانی به شمار می آید.

اضافه شدن رویکردهای کیفی و منطق انسانی- ارتباطی می تواند حوزه عمومی را به نحوی احیا کند و استادان را از مهره هایی منزوی و مقاله نویس، به اندیشمندان اثرگذار تبدیل نماید.

۴- معماری مکانیکی: سلب اختیار از گروه های آموزشی در سرفصل های مربوط به آموزش، استخدام عضو هیأت علمی و بخصوص پذیرش بی رویه دانشجوی، باعث رشد فزاینده شاخص های کمی و کم رنگی حوزه عمومی شده است. همه اینها، فضاهای عمومی را به اشغال و تصرف اعداد بی معنا در می آورد. معماری دانشگاه جایی برای بحث، گفتگو و گردهمایی ندارد و همه فضاها کاربردهای اقتصادی و آموزشی پیدا کرده اند. راهروهای گفتگو، مکان های نشست و نهادهای کنش ارتباطی در دانشگاه محدود می باشد و چه بسا یکی از عوامل دور شدن انسان ها از یکدیگر، سبک معماری مکانیکی و صنعتی دانشگاه است. آیا چند صندلی، چند نهاد و مکان مناسب برای پرسه زنی و گفتگو در دانشکده ها وجود دارد؟

۵- فقدان رسانه: علاوه بر نهادها و مکان های فیزیکی که انسان ها می توانند در آن حضور داشته باشند، حوزه عمومی نیاز به رسانه دارد. رسانه، یعنی واسطه ای که از طریق آن پیامها منتقل شود. بدون رسانه، صدایی انتقال نمی یابد و امکان شکل گیری افکار عمومی صورت نمی پذیرد. کتاب، مجله، روزنامه، رادیو، تلویزیون، وبلاگ، سایت و شبکه های اجتماعی می توانند ابزارهای تقویت کننده خوبی برای حوزه عمومی باشند. شبکه های رسانه ای در دانشگاه، فردی، رسمی و تخصصی اند و با فضای عصر اطلاعات که مخاطب محور است، همسویی ندارند.



ضعف حوزه عمومی در دانشگاه فردوسی مشهد، در فعالیتهای میان رشته ای اندک، ارتباط محدود اعضای هیأت علمی با یکدیگر و حاکمیت فرهنگ انزواگرایی بین افراد نمود یافته است. برای نجات حوزه عمومی و افزایش سرمایه اجتماعی باید فضای گفتگو و نقد گسترش یابد و ارتباطات میان گروهها را تقویت کرد، و این مستلزم سیاست گذاری های تمرکززا، آفرینش معماری ارتباطی و تقویت فضاها و مکان های عمومی در دانشگاه است. نشریه همپرسه با هدف غلبه بر بحران حوزه عمومی دانشگاه فردوسی مشهد منتشر می گردد و قصد دارد در راستای ایجاد کنش ارتباطی موثر میان دانشگاهیان، رسانه ای، بی طرف، کیفی و منتقد باشد. همراهی، همفکری و همیاری شما اندیشمندان را جهت تداوم همپرسه آرزو مندیم.



محسن خلیلی
استاد علوم سیاسی

گفت گو به جای گفت و گو

چند وقتی پیش، با یکی از زنانِ کهن سال قوم و خویش، صحبت می کردم و از او می پرسیدم که در شهر دور از محل تولدِ خود، زندگی روزانه را چگونه می گذرانند. بدون درنگ گفت که با همسایگان و همسالان، «بگویشو» دارد؛ این نوع بیان، البته، اصطلاحی است جاافتاده در برخی از شهرها و روستاهای ایران. ولی، من شنونده، از آن شیوه ی سخن گفتن، دو نکته، فراچنگ آوردم که به دردِ مقال می خورد. یکی، آن که، حتی بین دو کلمه ی بگویشو، یک واو وصل و عطف هم نیست که دست کم بگوییم که گفت و شنید به اندازه ی یک واو، با هم دیگر فاصله دارند. دو دیگر، آن که، از حالات روحی و چهره و طرز بیان خانمِ گوینده ی سخن، دریافتم که چه ذوقی می کند هنگامی که می گوید «می گویم و می شنوم». اگر صرفاً «می گفت»، دیگران، او را به پُرگویی و خودگویی و تک گویی، متهمش می ساختند که حوصله از سر می بُرد و دوری می افکند و دیدار دوباره را، ناممکن، بلکه مشمئزکننده، می سازد؛ و، اگر، فقط، «می شنید»، که افسرده می شد و به حال خود واگذاشته می شد و دیگر، شادان و خندان نمی بود و نتیجه، آن بود که دیدار دوباره را، ناممکن، بلکه، فاقدِ حس و حال و جذابیت، می ساخت.

گفت گو، نوعی رفتارِ برهم کنشانه بین دو/چند نفر است و پیوندی است بی برنامه ی پیشین، بین دو/چند نفر از مردمان، که در راستای برآوردن نیازهای گونه گون می باشند. بر و در جریانِ گفت و گو، سه پیش انگاشت (مفروض) چیره است: یکی، آن که، آفرینش معنا در پرتو گفت و گو حاصل می شود؛ و، اگر، نیازهای انسان ها، به منزله ی یک موجود اجتماعی، تنها در کنش های جمعی و با دیگران، معنا می یابد، بنابراین، کنش های تک گویانه، قابلیت آفرینش معنا در رفتارها و روابط انسانی را ندارند. دو دیگر، آن که، بدون مکالمه نمی توان انتظار شنیدن و هم رأیی داشت؛ زیرا، مکالمه بر وزن موازنه است و موازنه، به معنای پذیرشِ برابری است؛ طرف های سخن است که میان گفت و گوکنندگان، دادوستد، می زاید. سدیگر، آن که، اساساً گفت و گو، راهی برای فهمیدن است؛ راهی که خود نیز بخشی از این دانایی را شکل می دهد. در این معنا، افزون بر محتوای سخن های ردوبدل شده میان گفت گوکنندگان، اصلاً، خودِ گفت و گو، به منزله ی شیوه و روش، از ابزارهای تولید کننده ی دانایی جمعی به شمار می آید. هم، از محتوای گفت و گو، دانایی زاده می شود؛ و، هم، خودِ گفت و گو، به مثابه ی روش، در اشتراک گذاری سخن های معنادار، علاوه بر تولید دانایی، معلومات و دانایی ها را افزون، نیز می کند. برای درک بهتر سخن، از دو مقوله ی مرتبط با هم دیگر بهره خواهیم گرفت. یکی، منطقی گفت و گویی باختین، و دیگری، مضمون رویکرد انتقادی به مثابه یکی از پارادایم های آغازکننده ی پژوهش در علوم انسانی و اجتماعی.



در چارچوب نظری باختین، طرح ساختار روان انسانی، متشکل از سه عنصر است: من برای خودم، من برای دیگری، و، دیگری برای من. من برای خودم، منبعی غیرقابل اعتماد برای هویت شخصی (تشخص) است. باختین، چنین استدلال می کند که من برای دیگری است که از طریق آن، موجودات انسانی، فهمی از چُبود و هویت شخص را پرورش می دهند؛ چراکه، من برای دیگری، به مثابه ی امتزاجی از روشی است که دیگران مرا قضاوت می کنند و سپس، برپایه ی آن عمل می نمایند. در مقابل، دیگری برای من، توصیف گر روشی است که از طریق آن، دیگران دریافت های مرا از خودشان در هویت شخصی شان جا می دهند. بنابراین، هویت و چُبودگی، صرفاً به فرد تعلق ندارد؛ بلکه مشترک بین همه است. از این جا است که مفهوم حضور و کارناوال، زاییده می شود. کارناوال، مفهومی است که در آن صداهای متمایز فردی، شنیده می شوند؛ رشد می کنند و با هم دیگر به کنش متقابل می پردازند. یعنی، هر کس، صداهای دیگران را می شنود و هر فرد، به گونه ای اجتناب ناپذیر، شخصیت دیگری را شکل می دهد. زین سبب، بر جریان گفت و گو، نوعی چنداوایی، چیره می گردد و در این جا، چنداوایی به معنای وجود چندین صدا است که با هم دیگر پیوند می خورند و به دادوستد معانی گوناگون، می پردازند. بنابراین، با تکیه بر ابزار و محتوای موجود در فرآیند گفت و گو میان همگنان، نوعی ارتباط پایان ناپذیر میان «خود/ دیگری»، پدیدار می گردد که مدام در حال گفت و شنودهایی استوار بر چنداوایی هستند. بر این فرآیند، منطقی هم حاکم است؛ از آن جاکه افراد نمی توانند واقعاً بیرون خود را ببینند و به عنوان یک کل، فهمش کنند و هیچ آینه یا عکسی هم کمکی نمی کند تا ما خود خود را بشناسیم و بفهمیم، بیرون واقعی ما را، تنها دیگران می توانند ببینند و بفهمند؛ زیرا آن ها در فضای بیرون از ما جای گرفته اند؛ تنها، به همین دلیل ساده که آن ها، "دیگران" اند. اگر هگلی هم نباشیم و خدایگان و بنده را هم به میان نیاوریم، باز هم این امر منطقی است که «خود با دیگری شناخته می شود». گفت شود، تنها راه، برای شناسایی جنبه های بی انتهایی "خود پایان ناپذیر" است. در فرآیند گفت و گو، نوعی برملاسازی و رسواکنندگی و آشکارسازی نیز، پدیدار می گردد؛ زیرا، از یک سو، نقد و انتقاد بی پایان بر گفت شنید خود/ دیگری، چیره می شود و کشف حقیقت، از آن راه رو، امکان پذیر می گردد؛ و، از دیگر سو، در فرآیند گفت و گو، محرومان و نادیده انگاشته شدگان و ستم دیدگان و فرودستان، در ترازوی گفت گویی، برکشیده می شوند و بر جای خود می نشینند. در آغاز و فرجام گفت گو، سرمشق و پارادایم انتقادی حاکم است.

رویکرد انتقادی، مبتنی بر آراء روش شناختی اصحاب مکتب فرانکفورت است؛ ولی، از منظرِ تئوریک گوناگونی هم چون نئومارکسیسم، فمینیسم، نئووبری، روان درمانی، رادیکال، گیدنزی، بوردیوی، تورنی، جامعه شناسی ستیز، جامعه شناسی فرودستان، شرق شناسی، و پسالستعمارگرا، می توان گفت و گوی بی پایانی را میان فرادستان و فرودستان



کناکنش های اجتماعی، شاهد بود. بُن مایه ی رویکرد انتقادی عبارت از توضیح ساختارهای پنهانی مسبب رویدادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در سطح واقعیت مشهود اجتماعی و دفاع از محرومان برای تغییر وضعیت اجتماعی و سیاسی خویش، است. در این جا، منظور از محرومان، معنای مارکسیستی واژه، نیست؛ بلکه، محروم، عبارت از فردی است که به هر دلیل نتوانسته است منویات ذهنی خود را، بیان کند و آرزوهای خود را، دست کم، نه برآورده، بل که، بیان نماید. هدف مستتر در رویکرد انتقادی، عبارت از برسرِجایِ خودنشان دادنِ حقیقت است از طریق ایجاد فضایی مناسب برای گفت و گو و مفاهیم ی عادلانه و برابرانه در فضایی منصفانه، در این فرآیند، پژوهش، ابزاری برای نقد و تغییر مناسبات اجتماعی، به شمار می آید از طریق درافکندنِ سؤال های رسواکننده، پرده برداری از تزویر صاحبان قدرت و دراندازی موضوعات محرک و مشوق مردم برای تغییر و اقدام عملی. در رویکرد انتقادی، ماهیت واقعیت اجتماعی، به طرزی مداوم، از عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تأثیرپذیر است که سبب می گردد جلوه گری آن، در قالب آگاهی کاذب، باشد. در عین حال، لایه های چندگانه ی واقعیت اجتماعی، به نوعی پنهان شده گی در پس ساختارها و سازوکارها، دچار می شود که تنها از طریق گفت و گوی بی پایان سوژه و ابژه، برملا می گردد. در این رویکرد، سرشت انسان، از طریق قرار گرفتن در درون مناسبات اجتماعی، دچارِ خودبیگانگی می گردد. گفت و گوی مدام خود / دیگری، رهایی بخش است و انسان را از دست تمامی ابزارهای محدودکننده ی شخصیت واقعی انسانی، رها می سازد. از این منظر، در رویکرد انتقادی، نظریه ی قابل قبول اجتماعی، دو کارویژه ی بنیادین دارد: یکی، چارچوبی است برای شناخت و نظم دادن به مفاهیم؛ و، دیگری، ابزاری است برای مداخله در فرآیند اجتماعی و عمل آگاهانه برای ایجاد تغییر در وضعیت موجود. کمابیش این نکته، نزد اذهان سلیم، مشترک و پذیرفتنی است که نقطه ی آغاز کنش برای تغییر، انتقاد از وضع ناهنجار موجود است؛ و، انتقاد، شروع نمی گردد مگر به شرط آغاز گفت شنیدن. نکته ی مهم آن است که گفت و شنود، فراتر از یک روش، یک باور است؛ زین سبب، گفت و گو، تنها برای گفت و گو، صورت نمی گیرد؛ بل که، در پارادایم انتقادی، درستی یا نادرستی یک تبیین، بسته به پراکسیس است؛ یعنی، کنش و عمل برای محک زدن نظریه ی انتقادی، قطعی است. در این معنا، در رویکرد انتقادی چنین باوری وجود دارد که عملاً آن چه را که از پژوهش مبتنی بر رویکرد انتقادی بر می آید، می بایست برای تغییر جهان به کار بُرد و بُرد آن را سنجید. برای انجام این کار، گفت و گوی پیوسته ی انتقادی، هم به بازسازی فهم تاریخی برای تغییر شرایط، کمک می کند؛ و، هم، راهنمایی می شود برای اقدام و مداخله ی عملی برای تغییر شرایط به نقد کشیده شده. سرانجام، ببايد دانست که گفت و گو، پدیده ای است که فراتر از توصیف و تاریخ، یک ارزش است؛ پدیده ای است مثبت که هدف های مثبتی را تحقق می بخشد و منجر به نگه داشتن فردیت و تفاوت و خودآیینی انسان ها، می گردد. بطن و کنه و بنه گفت و گو، رک گوئی و صراحت است. نباید هراس داشت. کرامت انسان ها، به گفت و گو است.





سیاست و بازار

مرتضی منشادی

استادیار علوم سیاسی

قریب به چهار دهه از پذیرش «بازاریابی ایده» توسط انجمن بازاریابی آمریکا و ورود رسمی بازاریابی سیاسی به صحنه مباحث و تحقیقات دانش مدیریت و علوم اجتماعی می گذرد. این قسم از مطالعه، دانشی میان رشته ای است و طبیعی است که از دستاوردهای علوم انسانی در راستای اهداف خود بهره ببرد. بازاریابی سیاسی را می توان تلاش برای تغییر یا حفظ تلقی، برداشت و فهم رای دهندگان نسبت به نامزدهای انتخاباتی (فرد یا گروه یا حزب) معنی کرد. با توجه به طبیعت بازار، در این قسم از بازاریابی تلاش می شود تا با ترفندها و شیوه های اجرایی ناشی از تخصص بازاریاب، توانایی ها و قابلیت های نامزد موردنظر به افرادی که خواهان آن هستند ارائه شود. این نوع نگرش به حوزه علوم انسانی و نیازهای انسان، برپایه محور قرارگرفتن نظام بازار آزاد و رقابتی قرار دارد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تضعیف شدید نقدهای سوسیالیستی به نظام مبتنی بر بازار آزاد، توجه بیشتری را به بازاریابی سیاسی جلب کرد. آنتونی گیدنز که خود گرایش سوسیال دموکراتی نواخواه دارد، در این زمینه گفته است که سوسیالیسم دیگر چیزی در چنته ندارد و اندیشه سوسیالیستی بیشتر به درد انتقاد می خورد تا بازسازی (گیدنز، ۱۳۸۷: ۱۰۵). از سوی دیگر اگر بپذیریم که انسان فی نفسه هدف است، آن گاه باید قبول کنیم که انسان مختار و نیت مند است و در برابر هر ذره ای از آزادی که از فرد ستانده می شود و به دیگری واگذار می گردد، دریافت کننده باید پاسخ گو و مسؤول باشد. به عبارت دیگر در حوزه سیاست، قانون محور و اساس فعالیت قرار می گیرد.

قول مشهوری می گوید، بازار کور است (لیندبلوم، ۱۳۸۸: ۴۴) یعنی بازار در دستیابی به موقعیت های موجود آزاد است. بلافاصله اضافه کنم که این آزادی از علل رقابت شمرده می شود و نه معلول آن. به این ترتیب هرگونه سیاست مداخله گرانه و تنظیم کننده، کندکننده حرکت رقابت انگاشته می شود. از این منظر، بازاریان، سرمایه داران و کارآفرینان بازار را در مسیری هدایت می کنند که خواسته های مصرف کنندگان به شیوه ای مطلوب برآورده می شوند. پشتوانه چنین تلقی هایی، باور به این نکته است که کنشگر در بازار از میان انتخاب های متعدد، آزادانه و به طور عقلایی انتخاب می کند. به همین ترتیب اکثر اندیشمندان سیاسی، کنش سیاسی را کنشی عقلانی می دانند و در صورت نیاز به بهره برداری از نیروی توده ها برای پیروزی بر رقیب (یا رقیبان) است که کنشگران سیاسی از ابزارهای غیرعقلانی سود می برند. از سوی دیگر در علوم سیاسی دیدگاه هایی وجود دارند که بر قصد و نیت انسان ها در فعالیت های اجتماعی تاکید می کنند. از این منظر، فهم کنش اجتماعی بدون تاکید بر تعریفی که کنشگران از موقعیت های اجتماعی دارند، ناقص می ماند و عملکرد آن ها که براساس همان تعریف انجام می شود، مبهم باقی می ماند. منظور این است که آدمیان را نمی توان پذیرندگانی منفعل به شمار آورد؛ بلکه آدمیان فعالانه وارد حیات اجتماعی می شوند و پدیده های اجتماعی و سیاسی را فعالانه می سازند. از این دیدگاه ارتباط میان آگاهی فردی و بازاریابی سیاسی، با تاکید بر این موضوع برقرار می شود که کنش فردی براساس مجموعه دانشی قرار می گیرد که در دسترس کنشگر



موجود نیست (ساعی، ۱۳۷۹: ۲۶۳). در صحنه کشورهای در حال توسعه، عدم استقلال و وابستگی نهادهای اداری و اقتصادی پدیده شناخته شده ای است. در واقع نظام حامی-پیرو، نوچه پروری و الگوهای نئوپاتریمونیالی، از اهمیت رقابت و عملکرد بر اساس برنامه می کاهند و آرای پیروان و نوچه ها را در جهت مورد نظر حامی هدایت می کنند. دیوان سالاری در اکثر کشورهای در حال توسعه بی طرف نیست و روش های سنتی و وفاداری به خانواده و قبیله بیشتر از وفاداری به دولت است.

عدم استقلال نهادهای فساد را گسترده می کند و تداوم می بخشد. استفاده سیاستمداران از پشتیبانی مالی تولید کنندگان اقتصادی در تبلیغات انتخاباتی با مجوز هایی برای سوءاستفاده همراه است. به این ترتیب اصطلاح «پول کثیف» موضوعیت پیدا می کند. در نابازار سیاست کشورهای در حال توسعه، در مواردی حکمرانی و حتی ریاست جمهوری مادام العمر است و مناصب سیاسی ملک مطلق صاحب منصبان تلقی می شوند. فساد گسترده یکی از مشخصه های نابازار سیاسی در کشورهای در حال توسعه است (هریسون، ۱۳۸۷: ۴۴۲-۴۳۸). در بازار سیاسی کشورهای در حال توسعه، پول قدرت می آورد و قدرت پول. فساد گسترده، قدرت سیاسی و اقتصادی را به یکدیگر گره زده است و منجر به ضعف و ناپایداری دولت می شود. فساد گسترده، اعتماد مردم به دولت را از میان می برد و موربانه وار ستون های قدرت و مشروعیت دولت را می خورد. به این ترتیب نظم و سامان اجتماعی به هم می ریزد.

نتیجه آن که در کشورهای در حال توسعه انحصار سیاسی، حوزه عمومی را به میدان محدودی تبدیل کرده است که در آن گردش بسته ای میان نخبگان انجام می شود. ارتباط میان این نخبگان با توده های مردم از طریق نظام حامی پیرو و نوچه پروری برقرار است و به این ترتیب و در بهترین حالت، مشارکت سیاسی به شیوه ای ابتدایی وجود دارد و رقابت سیاسی اصولاً بی معناست. در کشورهای در حال توسعه، به دلیل فقدان احزاب سیاسی و گروه های ذی نفوذ سازمان دهی شده، احزاب به جای انعکاس تقاضاهای مردم به حکومت، وارونه عمل می کنند؛ یعنی پیام های حکومت را به میان مردم می برند؛ در نتیجه حکومت برای شتاب بخشیدن به عمل و جلوگیری از مخالفت، تصمیماتی می گیرد که نتیجه اش کنار گذاشتن تفکیک نهادی قدرت است. در این کشورها، دولت باور می کند که آن چه می شنود صدای مردم است و تمایل دارد که مردم هم بپذیرند که آن چه رسانه های تحت کنترل دولت می گویند، صداها و تقاضاهای آنان است. در چنین شرایطی بهره گیری از فنون و دانش بازاریابی سیاسی جز بسته تر شدن فضای سیاسی و دور تر شدن مردم (مصرف کنندگان) از واقعیت های موجود نتیجه ای نخواهد داشت.

است و کنشگر از همین الگوهایی که به طور اجتماعی تعیین شده اند، دانش و آگاهی خود را کسب می کند. به این ترتیب باید میان معنا و انگیزه در کنش اجتماعی تفاوت قائل شد. انگیزه در واقع دلایل کنشگر برای انجام کنش است. جامعه شناسان معمولاً میان دو نوع انگیزه تفاوت قائل می شوند. یکی انگیزه ها «تا آن که» نامیده می شوند. این انگیزه ها دلایل کنشگر برای انجام کنش هایی است که او به خاطر تحقق یک رخداد در آینده، به آن ها مبادرت می کند. دومین نوع انگیزه «برای آن که» است. این انگیزه ها دلایلی هستند که افراد بر اساس آن ها چنین یا چنان رفتاری را انجام می دهند. این کنش ها در زمان حال انجام می گیرند و برای بررسی در دسترس محققان قرار دارند (ریترز، ۱۳۷۴: ۳۵۱-۳۵۰).

اما در رابطه با سیاست در کشورهای در حال توسعه، موضوع قدری متفاوت به نظر می آید. نخستین و پراهمیت ترین موضوع در خصوص سیاست در کشورهای در حال توسعه، توجه به گوناگونی نظام های سیاسی در این کشورهاست. انواع نظام های سیاسی از سلطنتی موروثی تا جمهوری های پارلمانی، از نظام های نخبه گرای مبتنی بر قبیله و شیخوخت تا نظام های انقلابی و مردم گرای مبتنی بر سازمان دهی مردمی و از دیکتاتوری های تک حزبی تا دموکراسی های چندحزبی در کشورهای در حال توسعه وجود دارند. احتمالاً وجه مشترک همه این نظام ها، تداوم اتهام کهنه توطئه و دسیسه توسط بیگانگان (که اغلب هم موهوم هستند) میان دولت و شهروندان است (ساعی، ۱۳۷۹: ۲۵۰). احزاب سیاسی در بازار سیاست، نقش تولید کنندگان در اقتصاد را بازی می کنند. از جنبه منطقی تردیدی وجود ندارد که رشد احزاب سیاسی و شکل گیری نظام های سیاسی مبتنی بر رقابت های حزبی، با وجود یک جامعه مدنی قدرتمند، ارتباط مستقیمی دارند.

با این حساب و با توجه به ضعف بنیادین جامعه مدنی در جهان سوم، می توان گفت مبانی و پیش شرط های اولیه پیدایش و تحکیم احزاب سیاسی در این کشورها چندان





مصطفی سلیمی فر

استاد اقتصاد

کار محور اقتصاد تولیدبنیان

از زمانی که مدیرمسئول و سردبیر محترم نشریه همپرسه از بنده خواستند مطلبی جهت درج در شماره اول نشریه مذکور بنویسم، موضوعات مختلفی به ذهنم متبادر شدند که به نظر می رسید ضرورت پرداختن به آن ها وجود دارد و کجا مناسب تر از نشریه ای که به نام اساتید یکی از بزرگترین دانشگاه های کشور مزین شده باشد. مباحثی مانند: آسیب شناسی افت انگیزه های تلاش و کوشش در جامعه علمی کشور، مشکلات مربوط به اوضاع اقتصادی کشور که سال هاست در این دیار جا خوش کرده اند، موضوعات اجتماعی و مسائلی از این دست که هر کدام می توانند زمینه های مهمی برای قلم زدن باشند. اما با توجه به انتظاری که از نگارنده به عنوان درس خوانده رشته اقتصاد وجود دارد، به طرح برخی عناوین کلی در حوزه اقتصاد کشور پرداخته خواهد شد. در این حوزه نیز موضوعات زیادی قابل طرح می باشند، از جمله مسائل مبتلابه اقتصاد کشور که موجبات دل نگرانی اقشار مختلف جامعه و اندیشمندان را فراهم کرده و طعم تلخ نابه سامانی های آن، همه روزه کام گروه هایی از هموطنان را تلخ می کند. اما ترجیح داده شد قدری از این مسائل فاصله گرفته و به طرح سر فصل هایی که کمتر مورد توجه قرار می گیرند ولی نقشی بنیادین در شکل دهی وضعیت فعلی اقتصاد کشور داشته و دارند، پرداخته شود، تا چنان چه در آینده فرصتی ایجاد شد، با جزئیات بیشتری مورد کنکاش قرار گیرند.

یکی از مباحث مهم که نیاز به تأمل دارد، جایگاه "اقتصاد" در کلیت آن در سپهر آرمان ها و اهداف کشور است. مرور اجمالی تاریخ انقلاب این ایده را به ذهن متبادر می کند که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تا حدود یک دهه قبل "اقتصاد" و قواعد حاکم بر آن، چندان مورد توجه رهبران فکری جامعه قرار نداشت. شاید یک دلیل این امر مسائل مربوط به طراحی و استقرار ساختار نظام و تثبیت آن و نیز دفع خطراتی که موجودیت نظام را نشانه رفته بود، باشد. دلیل دیگری که می توان مطرح کرد، غلبه روحیه انقلابی گری و آرمان های نوعاً غیراقتصادی آن بود که محرک اصلی رهبران فکری و مردم انقلابی برای شروع و ادامه انقلاب بود که تحقق اسلام و ارزش های اسلامی در جامعه بود. آشنایی ناکافی بخشی از بدنه مدیریتی و سیاست گذاران به نقش تعیین کننده اقتصاد در پیشبرد اهداف متعالی انقلاب را می توان دلیل سوم این غفلت طولانی نسبت به این عرصه مهم برشمرد. دلایل دیگری را هم می توان در این رابطه ذکر کرد که در حوصله این یادداشت نمی گنجد. به هر حال کمتر از یک دهه است که نقش کلیدی اقتصاد در توفیق و یا عدم توفیق تحقق آرمان های انقلاب اسلامی بر همگان روشن شده است. و لذا، نگاه ها را به سوی خود جلب کرده است.

در اولین لایه برداری از اقتصاد، خواهیم دید که سه پدیده محوری موضوع بحث علم اقتصاد را شکل می دهد: تولید، توزیع و مصرف. مهم ترین موضوع در اقتصاد هر کشور "تولید" است که به دو بخش کالایی و خدماتی تقسیم می شود. همه تلاش ها و کوشش های هر جامعه در حوزه اقتصادی باید معطوف به رونق تولید باشد. چرا که حیات جامعه، رفاه جامعه و عزت هر جامعه به میزان تولید آن جامعه بستگی دارد. تا کالایی در جامعه تولید نشود، پرداختن به توزیع و مصرف

موضوعیت ندارد. بنابراین، در کشوری مانند ایران که دولت بزرگترین بازیگر صحنه اقتصاد می باشد و از ابتدای قرن حاضر تاکنون نقش فزاینده و منحصر به فردی در ظهور و افول اقتصاد داشته است، باید تمام هم و غم خود را صرف رونق تولید کند؛ یعنی از یک سو موانع پیش پای تولید را با امکانات سخت افزاری و نرم افزاری که در اختیار دارد بردارد و از دیگر سو، محرک های لازم را جهت انگیزش مردم به منظور ورود آن ها به صحنه و به کارگیری توانمندی های خود در رونق تولید ایجاد نماید. یکی از ابزارهای مهمی که در اختیار دولت (به معنی حاکمیت) می باشد، وضع و اجرای قوانین و مقرراتی است که به این منظور به کار می گیرد. بدون ورود به جزئیات و اجتناب از طرح مصادیق متعدد، به نظر می رسد درک عمومی این باشد که تاکنون دولت توفیق زیادی در این عرصه نداشته است. نگاهی به جایگاه نامطلوب کشور در فضای کسب و کار جهانی یکی از دلایل طرح این مدعاست. قانون کاری که هم اکنون در کشور نافذ است و زیر چتر حمایت از کار و کارگر و عدالت طلبی به حیات خود ادامه می دهد، یکی دیگر از تنگناهای رونق تولید و ایجاد اشتغال در کشور می باشد. چرا که روح حاکم بر این قانون به دلیل نگاه بدبینانه ای که نسبت به کارفرما دارد، به گونه ای ضداشتغال و ضدتولید است و در خوش بینانه ترین حالت فقط حافظ شاغلین موجود می باشد و به خیل عظیم متقاضیان پشت دیوار اشتغال کمکی نمی تواند بکند. لذا، به جرأت می توان گفت که یکی از ریشه های بیکاری دو رقمی در اقتصاد کشور در حاکمیت این قانون نهفته است.

قوانین و مقررات تأمین اجتماعی نیز یکی دیگر از موانع تولید و اشتغال در کشور است. باید یادآور شد که نگارنده با تمام وجود معتقد به حاکمیت عدالت در جامعه در تمامی ابعاد آن از جمله عدالت اجتماعی و توزیعی است، اما نه به قیمت قربانی کردن تولید. چرا که همان طور که گفته شد تا تولیدی صورت نگیرد، حداکثر کاری که می توان کرد، توزیع فقر است. کارفرمایی که وارد حوزه تولید می شود، علاوه بر خطرات زیادی که با آن مواجه است، باید برای هر نیروی کاری که استخدام می کند (با احتساب حق بیمه سهم کارفرما، عیدی و پاداش، ذخیره سنوات و یک ماه مرخصی سالیانه) در هر سال معادل نوزده ماه حقوق و مزایا پرداخت کند.

قوانین مالیاتی و عوارض متعدد از دیگر موانعی است که همواره بخش تولید را نشانه رفته است. به این معنی که بنگاه های تولیدی ای که بر اساس قوانین و مقررات مربوطه فعالیت می کنند، به دلیل داشتن جای ثابت و مشخص، به راحتی در دسترس دستگاه های مالیاتی کشور قرار دارند. در حالی که فعالیت های غیرتولیدی فراوانی در جامعه وجود دارند که از دید دستگاه های مذکور پنهان مانده اند. این که حجم اقتصاد غیررسمی (زیر زمینی) در کشور حدود سی درصد برآورد می شود، نشان از سختی و پرهزینه بودن تولید و فعالیت در بخش رسمی اقتصاد دارد. بحث بر سر ضرورت پرداخت مالیات توسط فعالان اقتصادی نیست، بلکه



دغدغه ای که وجود دارد، میزان، چگونگی و شرایط غیررقابتی از این منظر در عرصه های مختلف اقتصادی و به ضرر بخش تولیدی اقتصاد است.

اما چرا این غفلت تاریخی نسبت به "تولید" که رکن رکین اقتصاد است، صورت گرفته است؟ یکی از پاسخ های سنتی که می توان به این پرسش داد، برخورداری کشور از منابع عظیم نفت و گاز و سایر منابع طبیعی بوده است. بهره مندی که از زمان کشف نفت تا سال های اخیر (یعنی یک دوره صد ساله) نقشی فزاینده در اقتصاد کشور ایفا نموده است. به عبارت دیگر، هرچه درآمدهای نفتی کشور افزایش یافته، احساس نیاز دولت به "تولید" کاهش یافته یا حداقل آن را از اولویت خارج نموده است. به این معنی که دولت نفت را استخراج می کرده و درآمدهای حاصل از آن را در اشکال مختلف و از مجاری متعدد و به نسبت های متفاوت بین مردم جامعه توزیع می کرده یا کالاهای مورد نیاز جامعه را با ارز حاصل از نفت از خارج وارد کرده است.

از نقش دولت که بگذریم، باید گفت که یکی از ارکان اصلی و به عبارت بهتر، شاه بیت تولید در جامعه، "کار" است. به این معنی که با فرض وجود همه لوازم تولید و هموار بودن بستر آن، انجام تولید و رونق آن نیازمند کار و تلاش زنان و مردان این جامعه است. منظور از "کار" به معنی عام کلمه می باشد؛ از ساده ترین نوع تا پیچیده ترین شکل آن، از کار ساده گرفته تا تخصصی ترین آن. نگاهی به کشورهای که اقتصاد رو به رشد دارند، نشان می دهد که "کار" نزد آنان یک ارزش بوده و از منزلت والایی بین مردم آن جوامع برخوردار است. مثال های زیادی از این قبیل کشورها در تاریخ وجود دارند، مانند: ژاپن، کره جنوبی و دیگران در دهه های اخیر و کشورهای صنعتی دیگر در دوران انقلاب صنعتی و بعد از آن، که نشان از نقش بی بدیل کار در پیشرفت اقتصادی آنان دارد. در مقابل، کشورهایی که توفیق کمتری در پیشرفت اقتصادی داشته اند، کشورهایی هستند که نوعاً کار و تلاش نزد آنان از جایگاه بایسته ای برخوردار نیست. اشاره به کشورهای صادر کننده نفت خام شاید شهادی بر این مدعا باشد. با تأسف باید گفت که با وجود موقعیت رفیع کار و کارگر در آموزه های دینی اسلام و نیز سیره عملی پیامبر بزرگوار(ص) و ائمه هدی(علیهم السلام) از جمله حضرت امیر(ع) (در دورانی که از حکومت دور بودند)، جامعه ما رغبت زیادی به کار و تلاش ندارد. به گونه ای که رفتار جامعه به شکل ویژگی «گریز از کار» خودنمایی می کند. به این معنی که باور عمومی کسی را موفق می داند که کمتر کار کند و بیشتر درآمد داشته باشد. نگاه به کار در بهترین وضعیت آن، نگاه به عنوان منبع کسب درآمد است. در حالی که شایسته است نگاه به کار علاوه بر وسیله کسب درآمد، به عنوان یک "ارزش" انسانی باشد که شاخصه ایفای نقش اجتماعی و مفید بودن یک فرد در پیشبرد اهداف متعالی جامعه می باشد. همان طور که گفته شد، وقتی صحبت از کار می شود، منظور فقط کار یدی نیست، بلکه نوع مهم تر و مؤثرتر آن، کار فکری است که مولد سرمایه انسانی، نوآوری و پیشرفت تکنولوژی می باشد.



متصدیان رسمی این نوع از کار مراکز آموزشی، علمی و پژوهشی کشور می باشند. سؤالی که مطرح می شود این است که دانشگاه ها و مراکز پژوهشی و مراکز آموزشی تا چه حد در توانمندی و ارتقاء علمی، آموزشی، پژوهشی و تخصصی مخاطبین خود اهتمام می ورزند؟ و به چه میزان در پرورش نسل جوان کشور در تلقی کار به عنوان بخشی از "شخصیت وجودی"، "عزت نفس"، "مایه آرامش" و اعتماد به نفس آنان موفق بوده اند؟

به هر حال، به نظر می رسد "کار" سنجه ای است که می تواند رشد و بالندگی ملت ها را در همه عرصه ها، از جمله اقتصاد و به طور اخص در رونق تولید محک زند. و شاید بهتر باشد به جای تلقی درآمد سرانه به عنوان معیار توان و رفاه اقتصادی جامعه، کار سرانه بهره ور شاخص قرار داده شود. بدروء تا فرصتی دیگر.



سید مجید صابری فتاحی
دانشیار فیزیک

مطهری و شریعتی، دانشگاه، درد و فریاد

به سیاق معمول لازم است که ابتدا به تعریف لغات عنوان این نوشتار پرداخته شود. دانشگاه زمینی است به همراه ساختمان‌های متعدد که در آن عده‌ای دور هم جمع شده‌اند. این عده اساتید، دانشجویان و کارکنان هستند. دانشگاه فی نفسه دارای هیچ اعتبار و شأنی نمی‌باشد. ممکن است گفته شود که فلان دانشگاه اعتبار دارد از آن جا که یکی از چند دانشگاه برتر کشور است و غیره. این عبارت نیز لازم است تصحیح شود. چرا که در واقع اعتبار دانشگاه منتج از شأن اساتید آن است، و گرنه سنگ و کلوخ و رفت و آمد عده‌ای در مکانی، برای آن مکان شأن و اعتبار به وجود نمی‌آورد. مثالی بیاوریم، ارگ کریم خان زند در شیراز روزگاری مقرّ سلطانی بود، در دوره کوتاهی در آن مجرمان زندانی بودند و امروزه هم موزه است.

اما ببینیم درد چیست؟ درد حسی است که بر اثر تحریک اعصاب و به هم ریختن تعادل غلظت یون‌های پتاسیم و سدیم و در نتیجه تغییر ولتاژ در رشته‌های عصبی به وجود می‌آید. این تغییر ولتاژ پالسی را ایجاد می‌کند که وقتی به مغز می‌رسد به صورت درد حس می‌شود. حس درد همواره با فریاد است که شدت فریاد هم به میزان درد بستگی دارد.

مطهری و شریعتی کیستند؟ آن‌ها روزگاری در دانشگاه فردوسی مشهد یا دانشگاه تهران معلم بودند. هیچ گاه در مدت حضورشان در این دانشگاه‌ها جزء مفاخر نبودند. تشویق نمی‌شدند که هیچ. به زندان هم می‌بردندشان. کتاب‌هایشان را هم مجبور بودند به نام دیگری چاپ کنند. آن‌ها مؤدب نبودند چون فریاد می‌کشیدند، فریادی از سر درد. اما مرتضی مطهری و علی شریعتی دو استادی بودند که درد جامعه را حس می‌کردند همچون مغز. آن چه که آن‌ها را متمایز و جاودانه کرده است فریادهایی است که برای دردهای جامعه از نهاد برآوردند نه برای دردهای خود. اهمیت فریادها حتی از اهمیت اندیشه‌ها نیز بیشتر است. چون سرآغاز هر اندیشه‌ای فریادی است.

شاید با این مقدمه مشخص شود که چه استادی زبینه دانشگاه است و به دانشگاه اعتبار می‌دهد. استادی که درد را حس کند و مانند مغز عمل کند؛ نه این که خودش هم مبتلا و نیازمند مغز باشد. هرچند امروزه دردهای زمان مطهری و شریعتی دیگر در جامعه وجود ندارد، اما هنوز در جامعه دردهای بسیاری هست. دردهایی که ناشی از القائات رسانه‌های معاند و بیگانه، مشکلات ناشی از برخی فناوری‌های جدید و غیره است. این دردها خود را به صورت آمارهای گوناگون نشان می‌دهد، همانند آمار میزان طلاق، سن بروز بزهکاری و هم چنین آماری که چندی پیش در مورد وضعیت رفتار نابهنجار دانش‌آموزان در رسانه‌ها اعلام شد. در زمان مطهری و شریعتی، طاغوت بر جامعه حاکم بود و آن‌ها برای فریادهایی که کشیدند رنج‌های زیادی بردند. اما امروزه در جمهوری اسلامی، رهبر معظم انقلاب تمام دردهای جامعه را در سخنرانی‌های خود



مکرراً عنوان کرده و راهکارهایی نیز ارائه داده اند و هم چنین از مسؤولین و نخبگان خواسته اند در این زمینه ها وارد عمل شوند. متأسفانه چه در سیاست های اجرایی و چه در رفتار اساتید بیشتر "بی دردی" یا "درد خود" دیده می شود و هدف در دانشگاه ها بالابردن "رنکینگ"، "اچ اندیس" و غیره می باشد. باید به صراحت گفت اینها نه تنها شأنی برای استاد و اعتباری برای دانشگاه به وجود نخواهد آورد بلکه وضعیت موجود را از آن چه که هست بدتر خواهد کرد. استادی که درد را حس نمی کند استادی است که باید برای آسیب هایش نیز چاره اندیشی کرد و کنترلش کرد، همان طور که آئین نامه های فعلی در این راستا هستند. اگر بخواهیم آسیب شناسی کنیم باید بگوییم که یکی از دلایل این امر، تنزل نقش اساتید از معلم و مربی (تربیت کننده) و اندیشمند به آموزشگر و مقاله نویس (اپراتور پژوهشی) در سیاست های اجرایی کشور است. هم چنین می توان از وجود نظام بوروکراتیک اداری و فساد ناشی از آن هم به عنوان برخی دلایل دیگر آسیب های موجود در آموزش عالی نام برد.



ممکن است گفته شود معضلات جامعه به برخی از رشته های علوم انسانی مرتبط است و به سایر رشته ها مانند علوم پایه یا مهندسی ارتباطی ندارند. در پاسخ باید گفت که در این میان هر کس سهم مسؤولیت خود را دارد. همان گونه که در درس فیزیک برای اصلاح "نحوه رانندگی در جامعه" (به عنوان یکی از دردها) می توان با ذکر مثال های متعدد به دانشجویان، مبنای قوانین راهنمایی و رانندگی و خطرات ناشی از عدم رعایت آن ها را نشان داد. البته شأن تربیتی استاد او را ملزم می کند در مورد برخی ناهنجاری های جامعه، هرچند خارج از مبحث درس، گاهی در کلاس سخن بگوید. خلاصه آن که، اگر مغز دردی را حس کند فرصتی را برای فریاد کشیدن پیدا خواهد کرد.



یک پایان نامه با سس اضافه

مهدی فیضی

استادیار اقتصاد

پیاده روی روبروی دانشگاه تهران، اگر زمانی، تاریخی ساخت که امروز خاطره ها برمی انگیزاند. امروز وقتی در گوشه گوشه آن فریاد علم (ا) فروشی به آسمان بلند است، دیگر نه تنها خاطره نمی سازد که خاطره های رهگذران را نیز مکدر می کند. شلوغی این پیاده رو و سراسیمگی رهگذرانی که به دنبال قیمتی مناسب برای نوشتن پایان نامه یا چاپ مقاله اند، نمادی غریب است از آن چه بر آموزش عالی این مملکت می رود. فریادهای آی اس آی... آی اس آی در این کناره شهر، گویی زمزمه وای وایی است که سوداگران علم در تعزیه پژوهش سر می دهند. طرفه آن که این آواز بدآهنگ چنان به گوش ها نشسته است که انگار دیگر کمتر شنیده می شود، وجودی را برمی انگیزد، جانی را می آزد یا دردی را تازه می کند.

درد اما شاید از بدفهمی چیستی فلسفه وجودی و چرایی شکل گیری نهاد آکادمی در این مملکت آغاز می شود که به این آشفتگی ذهنی منجر شده است. مرحوم فروغی خوب دریافته بود که جای اونیورسیته در مملکت آریایی خالی است اما شاید آن قدر دقیق نشده بود که توسعه اقتدارگرایی که بیمارستان و نظام قضایی را به فرمان هومایونی برپا می کند نمی تواند با همان قلم به ناگاه دانشگاه در ترازوی که باید بسازد، کلنگ رضاشاهی سنگ بنای دانشگاه تهران را از همان ابتدا آن چنان کج زد که آموزش عالی در این مملکت هم چنان نتوانسته است قامت راست کند؛

اونیورسیته در غرب اما نه به فرمان پادشاهی، که در کناره کلیساها شکل گرفت تا بتواند برای ذهن های روشنی یافته از پرتوهای عصر روشنگری پاسخ های تازه و درخور داشته باشد و پرسش هایی نو درافکند. به این ترتیب اونیورسیته از همان ابتدا به کل مستقل از حاکمیت شکل گرفت. اگرچه ضرورتاً دشمنی با آن نداشت، یافته های آن بود که سنگ بنای انقلاب صنعتی آن دولت ها را نیز فراهم ساخت. اونیورسیته به جای آن که چونان خاستگاهش در کناره بناهای مذهبی، در میانه شهر و وابسته به کمک های دولتی بنا نهاده شد. نسخه وطنی اونیورسیته اما وابسته به حاکمیت شکل گرفت و هم چنان سخت به منابع مالی دولتی وابسته است. چنین وابستگی نه تنها ایستایی و خمودگی کارمندمسلكانه می آورد که مهم ترین نهاد تربیت انسان های متخصص را به کارخانه ای بی روح تبدیل می کند که محصولاتش مشابه را با بیشترین سرعت بدون پروایی برای نیازهای جامعه بیرون می دهد.

مک دونالدیزه شدن آموزش عالی از سویی عموم دانشجویان را به مشتریانی بی حوصله تبدیل کرده است که غذای آموزش را نه برای هر لذتی که از آموختن می توان گرفت یا کاربردی که در زندگی می توان داشت که صرفاً برای غذا خوردن مصرف می کنند و پژوهش را نه به دلیل فایده ای که می تواند برای جامعه داشته باشد یا پاسخی



است، اصرار کودکانه بر نادیده گرفتن تجربه این نهاد در بساختن دانشگاه در قلب شهر (و نه پشت حصارهای نگبانی شده) و همراه کردن خروجی های دانشگاه با نیازهای جامعه (و نه الزاماً هموار کردن ورودی دانشگاه برای جامعه) چندان قابل فهم نیست. قرار داشتن دانشگاه در بطن هیاهوی شهر، تنها تعارفی معمارگونه برای راه یافتن شهروندان به فضای آکادمیک نیست بلکه از نگاهی سرچشمه می گیرد که دانشگاه را نه در کنار که برای شهر می بیند. دانشجویی که در سالن غذاخوری در کنار همشهری های خود به ویژه از طبقات فرودست می نشیند، بهتر و از نزدیک تر با مسئله های جامعه ای روبرو می شود که باید پروای حل آن ها را داشته باشد و استادی که شهر را دانشگاه و دانشگاه را در شهر می بیند فرصت و امکان بیشتری برای فاصله گرفتن از نظریه پردازی های فارغ بالانه از پشت میزهای بلندبالا و راه حل های آزمون نشده از پشت لنت های سیاه و سفید و پناه گرفتن در

به دغدغه ای که شاید گرهی بگشاید که به خاطر سنگین و رنگین کردن رزومه می خواهد. این فرایند از سوی دیگر بیشتر استادان را نیز به صورت تولیدکنندگان یکدست و تکراری محصولاتی درآورده است که دغدغه معاش زمانی برای فکر کردن به آن ها نمی دهد. از آن ها انتظار می رود در کم ترین زمان ممکن هرچه بیشتر مقالاتی استاندارد شده با ظاهری خوب تولید کنند، مستقل از آن که تأثیر این محصول چگونه است و اساساً به کدام نیاز و مسئله جامعه پاسخ می دهد. حتی اگر نتیجه این پژوهش مصرفگرا مدرک گرفتن دانشجو، ارتقاء مرتبه علمی استاد و ارتقاء رتبه دانشگاه باشد، در این میان چیزی برای جامعه ای نمی ماند که این فرایند بی حاصل را تأمین مالی کرده است. طبیعتاً در این میان نمی توان آن تعداد پژوهش های اساسی و مسئله محور را که حاصل همفکری استاد و دانشجویست ندیده و تلاش های برخی استادان دلسوز را برای ارتباط با جامعه نادیده گرفت.



پشت عناوین پرطمطراق می یابد. اگر چنین معماری برای دانشگاه های ما هم چنان رویاگونه است و برچیدن دیوارهایی که میان دانشگاه و جامعه فاصله انداخته است هنوز سخت می نماید، دست کم می توان به الگو گرفتن از تجربه های جهانی امید بست که بلندی جایگاه دانشگاه را حضور معنادار و متواضعانه در زیر پوست شهر و کارکرد دانشگاه را در یافتن و پاسخ دادن مسئله های آن می داند؛ تجربه هایی که استاد را نیز به تکاپو برای تأثیرگذاری در جامعه و کارآفرینی وا می دارد و دانشجو را به دنبال یافتن دم دست ترین و نازل ترین پایان نامه از فست فودی های خیابانی نمی فرستد؛ بلکه از او خروجی می خواهد که طعم و بوی مخصوص خود را داشته باشد و به هر ذائقه ای خوش نمی آید.

لازمه فاصله گرفتن از گرفتاری در تعادل پایدار پژوهش مصرفگرا، طراحی سازوکارهایی است که نظام انگیزشی بازیگران دانشگاهی را چنان تغییر دهد که راهبرد بهینه آن ها، تولید ارزش افزوده و حل مسائل جامعه باشد. بدسلیقگی در بازطراحی این سازوکارها حتی می تواند ما را بیش از این در این تعادل ناخواسته فروبرد و هرگونه بهبودی را دشوارتر کند. از این رو آزمون و خطا و تغییرات سلیقگی در قوانین آموزشی و پژوهشی دانشگاه ها بیش از آن که انگیزه ها را به سامان کند و پیش از آن که برنامه های آموزشی و پژوهشی دانشگاه را در مسیر ارتباط با جامعه قرار دهد می تواند به فرایند فست فودی شدن آموزش عالی سرعتی بیشتر ببخشد و جامعه دانشگاهی را بیشتر در بن بست راه های ناتمام گرفتار کند. اگر دانشگاه بازتولید نهاد چند صدساله اونیورسیتیه در غرب



محمدرضا آهنجیان
دانشیار علوم تربیتی

داستان کوزه ها و مسأله شکاف نسل ها

در افسانه ای هندی آمده است که مردی هر روز دو کوزه بزرگ آب به دو انتهای چوبی می بست، چوب را روی شانه اش می گذاشت، مسیر کوتاهی را عبور می کرد و برای خانه اش آب می برد. یکی از کوزه ها نو و دیگری کهنه بود و ترک های کوچکی داشت. لذا، هر بار که مرد مسیر را می پیمود، نیمی از آب کوزه کهنه می ریخت. مرد مدتها همین کار را می کرد. کوزه نو مغرور بود، زیرا می توانست وظایفی که به خاطر انجام آن درست شده است به طور کامل انجام دهد. اما کوزه کهنه ترک خورده از اینکه وظیفه اش را به طور نیمه کاره انجام می دهد احساس بیفایده گی می کرد؛ هر چند می دانست آن ترکها حاصل سالها کار است. یک روز کوزه کهنه به صاحب خود گفت: "تو معذرت می خواهم. در این سالها که از من استفاده کرده ای فقط از نصف حجم من سود برده ای!" "مرد خندید و گفت: "وقتی بر می گردیم با دقت به سمت راست مسیر راه نگاه کن." به هنگام برگشت کوزه متوجه شد که در سمت راست جاده، گل و گیاهان زیبایی روئیده اند. مرد گفت: "می بینی که طبیعت راه، در سمت تو چقدر زیباتر است؟ من در سمت راست جاده، بذر سبزیجات و گیاهان پخش کردم و تو در مسیر بازگشت به خانه، هر بار به آنها آب دادی. اگر ترک ناشستی چطور می تونستی این کار را بکنی؟"

از این حکایت کوتاه حکمت آموز، می توان در تحلیل وضع انسان ها در سازمان ها بهره برد. آنچه بیش از همه به این نگاه نزدیک است، "سابقه" و "سن" است. به نظر می رسد که سن تأثیر معناداری بر شکل گیری طرز تلقی و رفتار سازمانی اعضا داشته باشد. مطالعات بیشماری به بررسی تأثیر سالهای خدمت بر عملکرد اعضا پرداخته اند. افرادی که سن مشابه یا نزدیک به یکدیگر دارند، احتمالاً پدیده های اجتماعی و سازمانی مشابهی از قبیل فراز و فرودهای اجتماعی، تغییرات فناورانه و تحولات سازمانی را شاهد بوده اند. همین اشتراک در تجربه و حضور در رویدادها، به طور طبیعی منجر به برداشت و قضاوت یکسانی در خصوص اشیا و پدیده ها می شود که می توان بدان "نگاه نسلی" نام نهاد. نگاه نسلیها به یک پدیده واحد، در صورتی که از یک دیگر زاویه پیدا کند، نگاه نسلی به "شکاف نسلی" تبدیل خواهد شد. شکاف نسلی، که حاکی از وجود تفاوت در عقاید، باورها، ارزش ها و رویکردها است، اگر به درستی مدیریت نشود، می تواند به کارآمدی افراد و اثربخشی سازمانی آسیب برساند.

تعمیم این تحلیل به مؤسسات آموزش عالی دارای مصداق هایی است که از تجربه یکپاک منابع انسانی، به ویژه تازه واردهای اعضای هیئت علمی بر می خیزد. نسل پیشین، با حیرت به رفتار و عملکرد می نگرند و با دقت آن را تحت نظر قرار می دهند. نسل امروزی، با دقت کمتری به رفتار پیشکسوت ها توجه دارند. آنها اغلب سر در مسیر علایق علمی شخصی دارند و بیشتر راغب هستند تا با تمرکز بر دانش روزآمد خود،

مسیر پیشرفت را پیش از آنکه دیر شود طی کنند. ورود عضو هیئت علمی جوان به یک دانشگاه دیرپا، که دارای منابع انسانی سرآمد، جاافتاده و مشهور است، فرایند جامعه پذیری آنان را دشوار می سازد. با وجود این، دشواری سازگاری، در محیط با درجه پیچیدگی بالاتر، به کسب تجربه های غنی کمک می کند. به طور معمول، اعضای هیئت علمی پیشکسوت نیاز به زمان کافی دارند تا عملکرد تازه واردها را محک بزنند و درباره آنها قضاوت کنند. این قضاوت فقط بر حسب کارآمدی شغلی و توانمندی آموزشی و پژوهشی صورت نمی پذیرد. پیشکسوت ها مراقب اند تا رفتارهای خارج از عرف تازه واردها در فرهنگ سازمانی دانشگاه و اقداماتی که به سطح اعتماد آنان لطمه می زند را به دقت و وسواس تحت نظر بگیرند و گاهی نتیجه ای که از این رفتارها می گیرند را به قضاوت درباره شایستگی های حرفه ای همکاران جوان خود تعمیم دهند. از سوی دیگر تازه واردها نیز به زمان نیاز دارند تا فرایند اعتمادسازی را تکمیل کنند. در این معادله، اگر فرهنگ بیرون سازمان و جو درون سازمان، اجتماع گرا، همکارانه و پذیرنده باشد، شکاف نسلی محدود و دارای اثرات خفیف در اثربخشی سازمانی خواهد بود.

راه معین و از پیش تعریف شده ای برای پیوند زدن نسل ها وجود ندارد. روشن است که پیدا شدن راه، پیش از هر چیز مستلزم شفاف شدن مساله است. مساله، نوعی تردید است که به شکل پرسش قابل طرح است: آیا بین اعضای هیئت علمی پیشکسوت و اعضای هیئت علمی تازه وارد یا نوآمده به دانشگاه ها، پیوند سازنده و پویایی وجود دارد؟ اگر در تأیید این تردید، نشانه ها و مصادیقی وجود داشته باشد، بدین معناست که یک مزیت بزرگ رقابتی در دانشگاه، خنثی یا کم اثر شده است. مزیتی که اثر آن تخفیف یافته یا کم شده است را می توان در بهره گیری نسل جدید از تجربه، سرمایه و فراست پیشکسوتان و بهره گیری دسته دوم از نواندیشی، خلاقیت و جسارت نوآمدهگان خلاصه کرد. پیش از هر چیز، قطع یا تخفیف این پیوند، جریان رهبری دانش را در دانشگاه دچار خلل می کند و از این طریق آسیب های جدی به کارکردهای اصیل دانشگاهی وارد می کند.

راهکار ایجاد این پیوند کدام است؟ اثرگذاری اعضای هیئت علمی که در مرکز کشی های بیننسلی وارد دانشگاه می شوند، در صورتی بر یکدیگر بیشتر و معنادارتر خواهد بود که آنها در فضای متفاوت با آنچه در مرزهای بیرون دانشگاه حاکمیت دارد، بیندیشند و عمل کنند. ایجاد یا تحکیم پیوند منطقی بیننسلی مستلزم وجود ظرفیت متقابل برای درک یکدیگر است تا نه از طریق یکدست کردن اندیشه ها و رأی ها که از راه پیوندجویی های اثربخش در مخازن متفاوت دانش و تجربه یکدیگر، به یکدست سازی کارکردها نایل شویم. این دستاورد، همان بهره گیری هم افزا از تفاوت های دیگری است که هم مورد استقبال اندیشه ورزان دنیای معاصر و هم تأکید شده توسط حکیمان و اندیش مندان دیرپور است. مسئولیت پذیری تازه واردها، در نتیجه این تعامل ها افزایش و سیلان اندیشه پیشکسوتان، در قبال گسترش پیوندهای نسلی ارتقا خواهد

یافت. در چنین فضایی، احساس تعلق سازمانی برای یک گروه و نشاط علمی برای گروه دیگر رخ خواهد نمود تا در نتیجه، دانشگاه از ثمرات آن برای اثرگذاری غیرمستقیم، اما ماندگار بر دانشجویان و سایر مراجعه کنندگان بهره بگیرد. در فضایی که رفتار آکادمیک، منش دانش طلبی و میل به رشددهندگی متقابل بین نسل های دانشگاهی استقرار یافته است، نباید مشاهده کاهش آسیب های علمی و تنش های سازمانی، امری دور از انتظار باشد.



نتیجه اینکه، موضوع روابط اعضای هیئت علمی پیشکسوت و جوان در دانشگاه ها موضوعی حساس و چالشی است که اغلب از کنار آن گذشته ایم. در حالیکه، از وجود برخی عوارض در نگاه تردیدآمیز به توانمندی های نسل جدید از یک سو و نگاه کم انگرانه به قابلیت های نسل قبلی آگاه هستیم، درباره اقدام معینی برای کاستن از دامنه و عمق آن تردید وجود دارد. ضمن پرهیز از هرگونه پیشداوری، با طرح این مساله در قال تشبیه به کوزه های کهنه و نو، کوشش به عمل آمد تا این تصویر ساخته شود که در حال حاضر هر دو نسل، مشغول انجام یک مأموریت هستند در حالیکه کارکردهایی که برای هر کدام در نظر گرفته می شود نیازمند بازتعریف است. چنین تعریفی به این دو گروه از اعضای هیئت علمی کمک خواهد کرد تا به ویژگی ها و توانمندیهای یکدیگر، نگاه واقعبینانه تری داشته باشند.

مصاحبه با مدیر مسئول نشریه همپرسه

خبردار شدیم که اخیراً فصلنامه ای با عنوان «همپرسه» مجوز انتشار در دانشگاه را دریافت کرده است. پس فرصت را مناسب دیدیم که برای دقایقی پای صحبت دکتر علی شیرازی، صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن بنشینیم و در خصوص اهداف، محتوا و فرمت این نشریه جدید، اطلاعاتی کسب کنیم.

❓ ضمن معرفی خود، لطفاً تجربیاتتان را در حوزه چاپ و نشر بیان کنید.

من علی شیرازی، دانشیار گروه مدیریت و مدیر مرکز تحقیقات مدیریت در دانشکده علوم اداری و اقتصادی هستم. تجربیاتم در صنعت نشر شامل چاپ ده ها مقاله در دهه های ۷۰ و ۸۰ در جراید کشور و پانزده کتاب تخصصی و عمومی در ده سال گذشته است.

❓ چه شد که به فکر اخذ مجوز نشریه ویژه دانشگاهیان افتادید؟

جامعه دانشگاهی در تمام کشورها جزء گروه های مرجع و صاحب نظر به حساب می آید، بنابراین از دانشگاهیان انتظار می رود به عنوان متخصص و محقق در تبیین امور جامعه، ایده پردازی و ارائه راه حل برای رفع چالش های کشور نقش آفرینی کنند. از سوی دیگر، آنها علاوه بر وظائف شغلی و سازمانی، به موجب مسئولیت اجتماعی - حرفه ای شان، باید جامعه را از داشته های خود جهت ارتقای سطح آگاهی ها، تحلیل سیاست ها و برنامه های دولت و نقد سازنده بهره مند کنند. البته نقش دانشگاهیان در جوامع توسعه یافته بسیار فراتر از این است، بطوری که تقریباً تمام سیاست ها و تصمیمات دولت ها و سازمان ها ابتدا به مراکز دانشگاهی و تحقیقاتی ارجاع داده می شوند تا مورد تحقیق و تحلیل و بازخورد علمی قرار گیرند. و این فقط در حد حرف نیست، بلکه در عمل، تعامل جامعه و دانشگاه بسیار تنگاتنگ و پویاست. اگرچه این چنین تعاملی بین دولت و دانشگاهیان در ایران وجود ندارد، با این وجود، مردم توقع دارند که اساتید دانشگاهها در عرصه های مختلف فعال باشند. کمااینکه اساتید دانشگاهی اغلب به طور تلویحی در خصوص برنامه های اقتصادی دولت و یا نحوه مدیریت کشور مورد سوال و آدر برخی موارد بازخواست قرار می گیرند. این در حالی است که بوروکراسی عریض و طویل و شکاف عمیق نگرشی بین کارگزاران دولتی و دانشگاهیان، فضای همکاری بین آنها را آلوده و گاه تقابلی کرده است که نتیجه آن، محروم شدن جامعه از نظرات کارشناسانه و مستقل متخصصین دانشگاهی است. از طرف دیگر، برخی افراد و گروه ها در سال های اخیر، دانشگاهیان را به دلیل فعالیتهای تحقیقی غیر کاربردی، راحت طلبی و حتی منفعت جویی مورد انتقاد قرار داده اند. با توجه به این واقعیات، نشریه همپرسه فرصتی را فراهم می آورد که دانشگاهیان، فارغ از دغدغه های شغلی یا منافع شخصی، تخصص خود را در تبیین رویدادهای واقعی و نیازهای جامعه به خدمت بگیرند. علاوه بر این، هرچند احساس می کنم در هر تشکلی، اعم از دانشجویی و حرفه ای، نشریه ای جهت انعکاس نظرات و خواسته های صنفی وجود دارد، جای نشریه ای ویژه جامعه دانشگاهی در این میان خالی است.



۴ در پایان، اگر در خصوص چگونگی همکاری و قلمرو موضوعی نشریه مطالبی دارید بفرمایید.

ما از ابتدای اخذ مجوز، در خصوص مشارکت و همکاری با نشریه چندین فراخوان به تمامی اعضای هیأت علمی دانشگاه ارسال کرده ایم. من مجدداً این فرصت را مغتنم می‌شمارم و از دانشگاهیان محترم (همه دانشکده‌ها و گروه‌ها) در کلیه حوزه‌های تخصصی دعوت می‌کنم که با ارسال مقاله چه از طریق ایمیل و چه به دفتر همپرسه، این نشریه را که متعلق به خودشان است، یاری کنند. قلمروی موضوعی مطالب، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی - فرهنگی، علمی، فناوری و صنفی، در گستره دانشگاه، شهر، استان، کشور، منطقه و جهان است. البته ما از دریافت مقالاتی که مطالب و گزارش‌های بین‌المللی مأخوذه از مجلات معتبر و سازمان‌های مرجع را ترجمه، تحلیل و نقد کنند نیز استقبال می‌کنیم. لازم به ذکر می‌باشد که با توجه به محدودیت منابع و

فضای نشریه، فقط چاپ مطالبی کوتاه در حجم تقریبی حداکثر ۲۰۰۰ کلمه میسر است. پیشنهاد می‌کنیم که فرمت مقالات شامل سه بخش طرح موضوع، تحلیل وضعیت موجود و ارائه راه حل، ترجیحاً مبتنی بر تجربیات موفق باشد. علاوه بر این، ذکر منبع در متن یا فهرست منابع الزامی نیست، اما در حد چند منبع در متن بلامانع است. نهایتاً اینکه زمان انتشار نشریه نیمه اول ماه‌های فروردین، مهر و دی است، تیراز آن محدود، و توزیع فیزیکی آن فقط در سطح دانشگاه فردوسی مشهد مجاز می‌باشد.

همچنین، تلاش ما بر این است که محتوای نشریه تا حد ممکن متنوع باشد یعنی؛ علاوه بر طرح موضوعات مختلف و حفظ سبک نگارشی نویسندگان، مصاحبه، میزگرد، روزنوشته، معرفی و مرور کتاب و حتی طنز را در نشریه بگنجانیم. در نهایت اذعان داریم که ممکن است چند شماره اول با نقائص و کاستی‌هایی همراه باشد، اما امیدواریم بتدریج و با افزایش همکاری اساتید و اعمال بازخورهای دریافتی، تنوع نویسندگان و موضوعات، بیشتر شده و کیفیت مقالات نیز ارتقا یابد.

۴ از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید و به سوالاتمان پاسخ دادید سپاسگزارم.

من هم به نوبه خود از اینکه فرصتی دست داد تا نشریه همپرسه را معرفی کنم و توضیحاتی در مورد آن به همکارانم ارائه دهم از شما تشکر می‌کنم. در پایان از صمیم قلب امیدوارم که این نشریه بتواند با همراهی مسئولین و مشارکت اساتید، بستر مناسبی را برای گفت‌وگوهای سازنده و هم‌سخنی دلسوزانه فراهم آورد.

از این رو، سالها به دنبال راه اندازی نشریه‌ای با چنین رسالت و هدفی بوده‌ام، اما طرح موضوع، در سال‌های گذشته به دلیل شرایط و فضای خاص کشور چندان مورد استقبال قرار نگرفت. با این حال منتظر زمان مناسب‌تری برای به راه اندازی چنین نشریه‌ای شدم تا این که چند ماه پیش با دریافت مجوز برای انتشار نشریه همپرسه به این خواسته رسیدم و امروز با چاپ و توزیع اولین شماره، عملاً کار آن شروع شد.



۴ لطفاً توضیحی در مورد نام نشریه و محتوای آن نیز بدهید.

همکاران خوب ما در هیأت تحریریه، همپرسه را برای نام نشریه انتخاب کردند، زیرا این واژه به معنای دیالوگ یا گفتگو و هم‌سخنی، با هدف چاپ این نشریه تناسب دارد. همپرسه، نشریه‌ای علمی - تحلیلی با ماهیت و محتوای غیرحزبی و غیر جناحی است تا بدین ترتیب هم وجهات علمی مطالب و جایگاه دانشگاهیان حفظ شود، و هم جامعه دانشگاهی به رسالت خود که نقش آفرینی در مورد مصالح و منافع کشور است، نزدیک شود. درواقع، مطالب نشریه، منعکس‌کننده دغدغه‌های دانشگاهیان در امور جامعه است که تا پیش از این مدخلی برای بیان عمومی تر آن وجود نداشت، و اکنون این امکان مهیا شده است. البته لازم به ذکر است که منظور از دغدغه‌های نویسندگان، دغدغه‌های تخصصی‌شان نیست، بلکه پرداختن به موضوعات و مطالب عمومی است به طوریکه برای تعداد قابل توجهی از مخاطبان دانشگاهی در همه تخصص‌ها مهم، جذاب و خواندنی باشد. همچنین، از آنجا که این نشریه از نوع تحلیلی است و نه انتقادی، از نویسندگان محترم تقاضا می‌شود که نقد را رکن اصلی مطالب ارسالی خود قرار ندهند، بلکه از نقد در حاشیه متن به عنوان زمینه‌ای برای تحلیل و ارائه پیشنهاد و راهکار استفاده کنند. بی‌تردید، نیاز است که جامعه ما آستانه تحمل خود را در مقابل نقد و نقادان بالا ببرد و از تکرر نظرات استقبال کند؛ مطلوبی که ما به سهم خود تلاش می‌کنیم با آن هم‌راستا شویم. البته، ما امیدواریم که نشریه همپرسه هم تحمل شود و مورد حمایت اساتید و مسئولین نیز قرار گیرد.